

فصل هشتم

شرایط اجتماعی و سیاسی
پس از حادثه کربلا

هنگامی که حادثه عاشورا رخ داد، در سراسر عالم اسلام تا آنجایی که خبر رسید، به خصوص در حجاز و عراق، حالت رعب و وحشتی میان شیعیان و طرفداران ائمه به وجود آمد، زیرا احساس شد که حکومت یزید تا آن حد هم آماده است که حکومت خود را تحکیم کند، یعنی تا حد کشتن حسین بن علی^(ع) که فرزند پیامبر و در همه جهان اسلام به عظمت اعتبار و قداست شناخته شده بود. و این رعب که آثارش در کوفه و مدینه نمایان بود، پس از گذشت زمانی با چند حادثه دیگر کامل شد - که یکی از آن حوادث، حادثه حرّه بود - و اختناق شدیدی در منطقه نفوذ اهل بیت، یعنی حجاز - به ویژه مدینه - و همچنین عراق - به ویژه کوفه - به وجود آمد. ارتباطات، ضعیف شد و کسانی که طرفدار ائمه بودند و مخالفان بالقوه دستگاه خلافت بنی امیه به شمار می آمدند، در حال ضعف و تردید به سر می بردند.

روایتی از امام صادق^(ع) نقل شده که آن حضرت وقتی درباره اوضاع ائمه قبل از خودشان صحبت می کردند، فرمودند: «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ إِلَّا ثَلَاثَةً» مردم پس از امام حسین^(ع) مُرْتَد شدند مگر سه نفر و در روایتی هست پنج نفر و بعضی روایات هفت نفر هم ذکر کرده اند.

در روایتی که از حضرت سجاد^(ع) - که راوی اش ابو عمر مهدی است - می‌گوید: از امام سجاد شنیدم که فرمود: «مَا بِمَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ عَشْرُونَ رَجُلًا يُحِبُّنَا» در همه مکّه و مدینه بیست نفر نیستند که ما را دوست می‌دارند.

این دو حدیث را از این باب نقل کردم که وضع کلی جهان اسلام نسبت به ائمه و طرفداران ائمه روشن شود؛ یعنی این خفقانی که به وجود آمد یک چنین حالتی را به وجود آورد که طرفداران ائمه متفرق، پراکنده، مأیوس و مرعوب بودند و امکان یک حرکت جمعی برای آنها نبود. البته در همان روایت امام صادق^(ع) هست: «ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لَحِقُوا وَكَثُرُوا» مردم تدریجاً ملحق شدند و زیاد شدند.

اگر همین مسئله‌ای که ذکر شد یک مقدار با تفصیل بیشتر بخواهیم بیان کنیم به این ترتیب می‌شود که بعد از حادثه شهادت امام حسین^(ع) مقداری مردم مرعوب شدند، لکن آن چنان ترسی نبود که به کلی نظام تشکیلات پیروان اهل بیت را به هم بریزد. دلیلش هم این است که ما می‌بینیم حتی در همان هنگامی که اسرای کربلا را به کوفه آوردند، حرکاتی مشاهده می‌شود که این حرکات حاکی از وجود تشکیلات شیعه است.

البته وقتی از «تشکیلات پنهانی شیعه» سخن می‌گوییم منظور یک تشکیلات منسجم کامل به شکلی که امروز در دنیا معمول است، نمی‌باشد؛ بلکه منظورمان رابطه‌های اعتقادی است که مردم را به یکدیگر متصل می‌کند و وادار به فداکاری می‌نماید و به کارهای پنهانی برمی‌انگیزد و در نتیجه یک مجموعه را در ذهن انسان ترسیم می‌کند.

در همان روزهایی که خاندان پیامبر^(ص) در کوفه بودند، در یکی از شب‌ها، در محلی که آنها زندانی بودند سنگی فرود می‌آید. سنگ را بر می‌دارند می‌بینند کاغذی به آن بسته است. در آن کاغذ نوشته شده بود: «حاکم کوفه شخصی را پیش یزید - درشام - فرستاده که درباره وضعیت و سرنوشت شما از او کسب تکلیف کند. اگر تا فردا شب، مثلاً صدای تکبیر شنیدید، بدانید که شما در همین جا کشته خواهید شد و اگر نشنیدید بدانید که وضع بهتر خواهد شد^۱».

۱. بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۱۴۳ - شرح نهج البلاغه/ ابن ابی الحدید/ ج ۴/ ص ۱۰۴

۲. بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۱۴۴

۳. این داستان را ابن اثیر در تاریخش - الکامل - نقل کرده است. (نویسنده)

ما هنگامی که این داستان را می‌شنویم به‌خوبی درک می‌کنیم که یک نفر از دوستان و اعضای این تشکیلات در داخل دستگاه حاکم ابن‌زیاد حضور دارد و قضایا را می‌داند و به زندان دسترسی دارد و اطلاع دارد که برای زندانی‌ها چه ترتیباتی و چه پیش‌بینی‌هایی شده و می‌تواند خبر را با صدای تکبیر به اهل بیت برساند و با این شدت عمل که به‌وجود آمده بود، چنین چیزهایی نیز دیده می‌شد.

نمونه دیگر عبدالله بن عقیف‌آزدی که مرد نابینایی است؛ در همان مراحل اولیه ورود اسرا به کوفه از خود عکس‌العمل نشان می‌دهد که منجر به شهادتش می‌شود، و از این قبیل افراد چه در شام و چه در کوفه پیدا می‌شدند که هنگام برخورد با اسرا نسبت به آنها اظهار علاقه و ارادت می‌کردند یا گریه می‌کردند یا همدیگر را ملامت می‌کردند؛ و چنین حوادثی در مجلس یزید و در مجلس ابن‌زیاد نیز پیش آمده است.

بنابراین با اینکه ارباب شدیدی در اثر این جریان پیش آمده بود، اما آن چنان نبود که به‌کلی نظام کار دوستان اهل بیت را از هم بپاشد و آنها را دچار پراکندگی و ضعف بنماید، لکن بعد از گذشت مدتی حوادث دیگری پیش آمد که این حوادث اختناق را بیشتر کرد. و از اینجا می‌توانیم بفهمیم حدیث «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ» مربوط به دوران آن حوادث یا پس از آن حوادث است و یا مربوط به فاصله‌هایی است که در این بین وجود داشته است.

در طول دوران این چند سال - قبل از آنکه آن حادثه مهم و کوبنده به‌وجود بیاید - شیعیان به ترتیب دادن کارهایشان و بازگرداندن انسجام قبلی خودشان دست می‌زنند. در اینجا طبری چنین نقل می‌کند: «فَلَمَّ يَزَلِ الْقَوْمُ فِي جَمْعِ آلَةِ الْحَرْبِ وَالِاسْتِعْدَادِ لِلْقِتَالِ» یعنی آن مردم - مقصود شیعیان است - ابزار جنگ جمع می‌کردند و خودشان را برای جنگ آماده می‌کردند، و پنهانی مردم را از شیعه و غیرشیعه به خون‌خواهی حسین بن علی^(ع) دعوت می‌کردند و گروه‌گروه مردم، به آنها پاسخ مثبت می‌دادند. و این وضعیت همچنان ادامه داشت تا یزید بن معاویه از دنیا رفت.

بنابراین می‌بینیم با اینکه فشار و اختناق زیاد بود، در عین حال این حرکات هم انجام می‌گرفت

همان گونه که طبری نقل می کند - و شاید به همین دلیل است که مؤلف کتاب «جهاد الشیعه»^۱ با آنکه یک نویسنده غیر شیعی است و نسبت به امام سجاد^(ع) نظرات واقع بینانه ای ندارد، اما حقیقتی را درک کرده و آن، این است که می گوید: «گروه شیعیان پس از شهادت حسین^(ع) مانند یک تشکیلات منظمی درآمدند که اعتقادات و روابط سیاسی، آنان را به یکدیگر پیوند می داد و دارای اجتماعات و رهبرانی بودند و همچنین دارای نیروهای نظامی بودند. و جماعت توانین نخستین مظهر این تشکیلات هستند».

پس احساس می کنیم با وجود اینکه تشکیلات شیعی در اثر حادثه عاشورا دچار ضعف شده بود اما حرکات شیعی در قبال این ضعف مشغول فعالیت بود که مجدداً آن تشکیلات را به وضع اول در آورد، تا اینکه واقعه حرّه پیش آمد. به نظر من واقعه حرّه در تاریخ تشیع مقطع بسیار عظیمی است که ضربت بزرگی را وارد آورد.

واقعه حرّه دقیقاً در سال شصت و سه هجری اتفاق افتاده است. جریان به طور خلاصه به این صورت است که در سال شصت و دو هجری جوان کم تجربه ای از بنی امیه والی مدینه شد. او فکر کرد برای به دست آوردن دل شیعیان مدینه خوب است عده ای از آنها را برای مسافرت و دیدار با یزید دعوت کند و همین کار را کرد. عده ای از سران مسلمانان و بعضی از صحابه و بزرگان مدینه را - که غالباً از علاقه مندان به حضرت سجاد^(ع) بودند - برای رفتن به شام دعوت کرد که برونند با یزید مأنوس شوند و این اختلافات کم شود. اینان به شام رفتند و با یزید ملاقات کردند و چند روزی مهمان او بودند و پذیرایی شدند. سپس یزید به هر کدام از آنها مبالغ زیادی پول - در حد پنجاه هزار درهم و صد هزار درهم - داد و اینها به مدینه برگشتند.

همین که به مدینه رسیدند - چون فجایی که در دستگاه یزید اتفاق می افتاد دیده بودند - زبان به انتقاد از یزید گشودند. مسئله درست به عکس شد، اینها به جای تعریف از یزید مردم را به جنایات او آگاه کردند و به مردم گفتند: یزید چگونه می تواند خلیفه باشد در حالی که اهل شرب خمر، بازی با سگ ها و اهل انواع و اقسام فسق و فجور است و ما او را از خلافت خلع کردیم.

عبدالله بن حنظله^۱ یکی از مردمان با شخصیت و موجه مدینه بود که پیشاپیش مردم علیه یزید قیام کردند و یزید را خلع و مردم را به سوی خود دعوت نمودند.

این حرکت موجب آن گردید که یزید از خود عکس العمل نشان دهد و در نتیجه یکی از سرداران پیر و فرتوت بنی امیه به نام مسلم بن عقبه را همراه با عده‌ای به مدینه فرستاد و از او درخواست کرد که مردم مدینه را خاموش کند. مسلم بن عقبه به مدینه آمد و چند روزی شهر را به منظور در هم شکستن مقاومت مردم محاصره کرد. سپس وارد شهر شد و آن قدر کشتار و ظلم کرد و فجایع به بار آورد که در تاریخ اسلام جزء نمونه‌های کم نظیر است.

او چنان در کشتار و ظلم، زیاده‌روی کرد که پس از آن حادثه، او را مُسرف^۲ نام گذاشتند و به او مُسرف بن عقبه می‌گفتند. ماجراهای واقعه حرّه زیاد است و من نمی‌خواهم شرح تمام ماجراها را بدهم، همین اندازه باید بگویم که آن حادثه، بزرگ‌ترین وسیله ارباب دوستان و پیروان اهل بیت شد، به خصوص در مدینه که عده‌ای گریختند، عده‌ای کشته شدند و گروهی از یاران خوب اهل بیت همچون عبدالله بن حنظله و دیگران به شهادت رسیدند و جایشان خالی ماند. این خبر به تمام اقطار عالم رسید و معلوم شد که دستگاه حکومت قاطعانه در مقابل این حرکات ایستاده و اجازه هیچ گونه اقدامی نمی‌دهد.

حادثه بعد که باز موجب سرکوب و ضعف شیعیان شد، حادثه شهادت مختار در کوفه و تسلط عبدالملک بن مروان بر همه جهان اسلام بود.

بعد از مرگ یزید، خلقایی که آمدند یکی معاویه بن یزید بود که بیش از سه ماه حکومت نکرد. پس از او مروان بن حکم آمد که دو سال یا کمتر خلافت کرد و بعد از او عبدالملک به خلافت رسید که او یکی از مدبرترین خلفای بنی امیه است. درباره او گفته‌اند: «كَانَ عَبْدَ الْمَلِكِ أَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً، وَأَمْضَاهُمْ عَزِيمَةً»^۳.

عبدالملک توانست تمام عالم اسلام را در مشت خودش بیاورد و یک حکومت مسلطی توأم با

۱. حنظله همان جوانی است که قبل از اینکه شب دامادی‌اش به صبح برسد، به ارتش حضرت رسول (ص) ملحق شد و در غزه احد به شهادت رسید و ملائکه او را غسل دادند لذا معروف است به حنظله غسیل الملائکه. (نویسنده)

۲. (سرف) اسراف‌کننده، کسی که بیش از اندازه در کاری پیش می‌رود.

۳. انساب الاشراف / ج ۷ / ص ۲۰۹، «عبدالملک سرسخت‌ترین خلیفه [امویان] و با اراده‌ترین آنها بود.»

ارعاب و اختناق شدید ایجاد کند.

تسلط عبدالملک بر حکومت، متوقف بر این بود که رقبای او از بین بروند. مختار که مظهر تشیع بود قبل از روی کار آمدن عبدالملک به دست مُصعب بن زبیر نابود شد. ولی عبدالملک می‌خواست به دنبال‌های حرکت مختار و غیره و حرکت‌های دیگر تشیع خط پایان بکشد و همین کار را کرد و در حقیقت شیعه در عراق به‌ویژه کوفه که در آن زمان یکی از مراکز اصلی شیعه بود دچار رکود و خاموشی شد. پاسدار اسلام، ش ۸.

اگرچه حرکت توأیین در سال شصت و چهار و شصت و پنج - که شهادت توأیین ظاهراً سال شصت و پنج است - یک هوای تازه‌ای را در فضای گرفته عراق به‌وجود آورد، اما شهادت همه آنها تا آخر، مجدداً جو رعب و اختناق را در کوفه و عراق بیشتر کرد. و بعد از آنی که دشمنان دستگاه اموی - یعنی مختار و مصعب بن زبیر - به جان هم افتادند و عبدالله زبیر از مکه، مختار طرفدار اهل بیت را هم نتوانست تحمل کند و مختار به دست مصعب کشته شد، باز این رعب و وحشت بیشتر و امیدها کمتر شد. و بالاخره عبدالملک که سر کار آمد، بعد از مدت کوتاهی تمام دنیای اسلام با کمال قدرت زیر نگین بنی‌امیه قرار گرفت، و عبدالملک بیست و یک سال قدرتمندانه حکومت کرد.^{۱۳۶۵/۴/۲۸}

در هر صورت این حوادث از حادثه عاشورا شروع شد و دنبال‌هایی داشت از قبیل واقعه حرّه و سرکوب کردن حرکت توأیین^۱ در عراق و شهادت مختار و شهادت ابراهیم بن مالک اشتر نخعی و دیگر بزرگان شیعه؛ که پس از شهادت این عده، حرکات آزادی‌خواهانه، چه در مدینه و چه در کوفه - که دو مرکز اصلی تشیع بود - سرکوب شد و اختناق شدیدی نسبت به تشیع در عالم

۱. حرکت توأیین اولین عکس‌العمل حادثه عاشورا بود که در کوفه رخ داد. پس از شهادت امام حسین^(ع) بعضی از شیعیان همدیگر را مورد مؤاخذه و عتاب قرار می‌دادند زیرا دعوت امام^(ع) را اجابت نکرده و برای یاری او به جبهه نشتافته بودند و دیدند چیزی این گناه را پاک نمی‌کند مگر انتقام خون ابی‌عبدالله^(ع) از قاتلین و دشمنان آن حضرت، و لذا به کوفه آمدند و با پنج نفر از بزرگان شیعه اجتماع و گفتگو کردند. و در نتیجه سلیمان صردخاعی را رهبر خویش قرار داده و حرکت مسلحانه آشکار را آغاز کردند. شب جمعه بیست و پنج ربیع‌الثانی سال شصت و پنج هجری به زیارت مرقد مطهر امام حسین^(ع) آمدند و این قدر گریه و ضجه کردند که تا کنون روزی مثل آن‌روز دیده نشده است. سپس قبر را وداع کرده و برای مبارزه و نبرد با رژیم به شام رفتند و با ارتش بنی‌امیه جنگیدند و همگی کشته شدند.

نکته جالب در حرکت توأیین این است که با اینکه در کوفه بودند، مع‌ذکب به شام رفتند و با رژیم جنگیدند، برای اینکه ثابت کنند که قاتل امام حسین یک شخص و یا بعضی از اشخاص نیست بلکه این رژیم است که امام را به شهادت رسانده است. (نویسنده)

اسلام به وجود آمد و پیروان ائمه^(ع) در نهایت غربت و تنهایی باقی ماندند. پاسدار اسلام، ش^۸

یک عامل دیگر در کنار این رعب به وجود آمد و آن، انحطاط فکری مردم در سرتاسر دنیای اسلام بود؛ که ناشی از بی‌عنایتی به تعلیمات دین، در دوران بیست ساله گذشته بود. از بس تعلیم دین و تعلیم ایمان و تفسیر آیات و بیان حقایق از زمان پیغمبر - در دوران بیست سال بعد از سال چهل هجری به این طرف - مهجور شد، مردم از لحاظ اعتقاد و مایه‌های ایمانی، به شدت پوچ و توخالی شده بودند. وقتی انسان زندگی مردم آن دوران را زیر ذره‌بین می‌گذارد، در تواریخ و روایات گوناگونی که هست این واضح می‌شود. البته علما و قُرّاء و محدثین بودند، که حالا درباره آنها هم عرض خواهم کرد، لکن عامه مردم دچار یک بی‌ایمانی و ضعف و اختلال اعتقادی شدید شده بودند. کار به جایی رسیده بود که حتی بعضی از یادی دستگاه خلافت، نبوت را زیر سوال می‌بردند؛ در کتاب‌ها دارد که خالد بن عبدالله قسری، که یکی از دست‌نشانندگان بسیار پست و دنی‌بنی‌امیه بود، «كَانَ يَفْضِلُ خَلَافَةَ عَلِيٍّ النَّبُوَّةَ» می‌گفت: خلافت از نبوت بالاتر است. استدلالی هم که می‌آورد، می‌گفت: «أَخْلَفْتُكَ فِي أَهْلِكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ وَ أَثَرُ عِنْدَكَ أَمَ رَسُولِكَ» شما یک نفر را جانشین خودتان - در خانواده - بگذارید، این بالاتر و نزدیک‌تر به شما است، یا آن کسی که برای یک پیامی به جایی می‌فرستید؟ پیدا است آن کسی را که در خانه خودتان می‌گذارید و خلیفه شماست، او نزدیک‌تر است به شما. پس خلیفه خدا - که خلیفه رسول الله هم نمی‌گفتند - خلیفه الله بالاتر از رسول الله است!

این را خالد بن عبدالله قسری می‌گفت، دیگران هم می‌گفتند. بنده در اشعار شعرای دوران بنی‌امیه که نگاه کردم، دیدم از زمان عبدالملک، تعبیر «خلیفة الله» در اشعار این قدر تکرار شده، که آدم یادش می‌رود که خلیفه، خلیفه پیغمبر هم هست! تا زمان بنی عباس هم ادامه داشت.

«بَنِي أُمِّيَّةٍ هَبُوا طَالَ نَوْمُكُمْ إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ
ضَاعَتْ خَلَافَتُكُمْ يَا قَوْمَ فَالْتَمِسُوا خَلِيفَةَ اللَّهِ بَيْنَ الرِّقِّ وَالْعُودِ»^۱

حتی آن وقتی هم که می‌خواست خلیفه را هجو بکند، باز خلیفه الله می‌گفت! و همه جا در

۱. الاخبار الطوال/ ۳۴۶

۲. طبقات الشعرا/ ص ۳، «بنی‌امیه خوابتان طولانی شده، بلند شوید؛ یعقوب بن داود خلیفه شده. خلافتان تباه شد، بروید خلیفه خدا را از بین می و ساز پیدا کنید.»

اشعار شعرای معروف آن زمان، مثل جَریر و فَرَزْدَق و کثیر و دیگرانی که بودند، صدها شاعر معروف و بزرگ هستند، وقتی در مدح خلیفه حرف می‌زنند، خلیفه‌الله است، خلیفه رسول‌الله نیست. این یک نمونه است. اعتقادات مردم این‌گونه حتی نسبت به مبانی دینی سست شده بود. اخلاق مردم به‌شدت خراب شده بود.

یک نکته‌ای را بنده در مطالعه کتاب «الأغانی» ابوالفرج توجه کردم، و آن این است که در سال‌های حدود هفتاد، هشتاد و نود و صد، و تقریباً تا پنجاه، شصت سال بعد از آن، بزرگ‌ترین خواننده‌ها و نوازنده‌ها و عیاش‌ها و عشرت‌طلب‌های دنیای اسلام، یا مال مدینه‌اند یا مال مکه! هر وقت خلیفه در شام دلش برای غنا^۱ تنگ می‌شد و یک خواننده و نوازنده‌ای می‌خواست، می‌فرستاد تا از مدینه یا مکه، خواننده و یا نوازنده‌های معروف، مُغَنّی‌ها^۲ و خُنیگران^۳ را برای او ببرند. بدترین و هرزه‌درترین^۴ شعرا در مکه و مدینه بود. مَهْبط^۵ وحی پیغمبر و زادگاه اسلام مرکز فحشا و فساد شده بود. خوب است ما اینها را درباره مدینه و مکه بدانیم. متأسفانه در آثاری که ماها داریم، از یک‌چنین چیزهایی خبری نیست و این یک واقعیتی است که بوده. بنده یک نمونه از رواج فساد و فحشا را عرض بکنم.

در مکه شاعری بود به نام عمر بن ابی‌ربیع^۶ جزو شاعرهای عریان گوی بی‌پرده هرزه‌درا و البته در اوج قدرت و هنر شعری، مُرد. حالا داستان‌های خودِ عمر بن ابی‌ربیع^۶ و اینکه اینها در مکه چه کار می‌کردند، یک فصل مُشبعی از تاریخ غم‌بار آن روزگار است؛ که مکه و طواف و رمی جمرات و «فَوَالله ما أدری و إن کُنت داریا بِسَعِ رَمِینِ الْجَمَرِ أمِ بَئِمان» که در «مُغنی» خوانده‌ایم، مربوط به همین جاهاست؛ مال همین جاهاست. در حال رمی جمره می‌گوید:

«بَدَأَ لِي مِنْهَا مُعَصَمٌ حِينَ جَمَرْتِ وَ كَفَّ خَضِيبَ زِينَتِ بِنَانٍ».

۱. (غنی) آوازخوانی، طرب

۲. (غنی) آوازخوان‌ها، مطرب‌ها

۳. آوازخوان‌ها

۴. یاوه‌گوترین، بی‌هوده‌گوترین

۵. (هبط) محل هیوط، جای فرود آمدن

۶. مغنی‌اللبیب/ ص ۲۰، «در هنگام رمی جمرات» آن‌قدر مبهوت زیبای دست‌خواب‌شده او شدم که به خدا قسم نمی‌دانم هفت سنگ زد یا هشت تا!»

این عمر بن ابی ربیعۀ وقتی که مُرد، راوی نقل می‌کند در مدینه عزای عمومی شد و در کوچه‌های مدینه مردم می‌گریستند. هر جا می‌رفتم، مجموعه‌هایی از جوان‌ها و مرد و زن ایستاده بودند و بر مرگ عمر بن ابی ربیعۀ در مکه تأسف می‌خوردند؛ دیدم یک کنیزکی دارد دنبال کاری می‌رود، مثلاً سطلی در دستش است و می‌رود آب بیاورد. همین‌طور اشک می‌ریزد و بر مرگ عمر بن ابی ربیعۀ گریه می‌کند و زاری می‌کند و تأسف می‌خورد، به یک جمعی جوان رسید، گفتند: چرا این قدر گریه می‌کنی؟ گفت: برای اینکه این مرد مُرد، از دست ما رفت. یکی گفت که غصه نخور، شاعر دیگری در مدینه هست، خالد بن مخزومی، که مدتی هم از طرف همین علمای شام، حاکم مکه بوده است. از شاعرهایی که او هم مثل عمر بن ابی ربیعۀ، هرزه‌گو و پرده‌در و عربان‌سرا بود. که این شعر را گفته است؛ و بنا کرد یکی از شعرهای آن شاعر را خواند، کنیز یک قدری گوش کرد - که شعر و خصوصیات در «الأغانی» نقل شده است - بعد اشک‌هایش را پاک کرد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَخْلُ حَرَمَهُ» خدا را شکر که حرم خودش را خالی نگذاشت، بالاخره اگر یکی رفت، یکی به جایش آمد. این، وضع اخلاقی مردم مدینه است.

شما داستان‌های زیادی را از شب‌نشینی‌های مکه و مدینه می‌بینید و نه فقط بین افراد پایین، بین همه‌جور مردم. آدم گدایِ گرسنه بدبختی مثل الشعب طماع معروف، که شاعر و دلّک بوده، و مردم معمولی کوچه و بازار و همین کنیزک و امثال اینها، تا آقا زاده‌های معروف قریش و حتی بنی‌هاشم - که بنده اسم نمی‌آورم، چهره‌های معروفی از آقا زاده‌های قریش، چه زنانشان، چه مردانشان - جزو همین کسانی بودند که غرق در این فحشا بودند. در زمان امارت همین شخص مخزومی، عایشه بنت طلحه آمد؛ در حال طواف بود. این به او علاقه داشت، وقت اذان شد، آن خانم پیغام داد که بگو اذان نگویند که من طوافم تمام بشود، او دستور داد اذان عصر را نگویند! به او ایراد کردند که تو برای خاطر یک نفر، یک زن که دارد طواف می‌کند، می‌گویی نماز مردم را تأخیر ببندازند؟! گفت به خدا اگر تا فردا صبح هم طوافش طول می‌کشید، می‌گفتم که اذان را نگویند! این، وضع آن روزگار است.